

بملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم یگجا نشو و نما یافته خالی از طالب علمی ناقص و خطی نیست و قوفی فی الجملة در موسیقی دارد و طنزور را طوری می نوازد هیأت اجتماعی دارد در وقت مراجعت از سفر پنده همراه قاضی خان بدخشی از جونپور این طرف بملازمت شاهی رسید اگر چه ماده طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبعش خالی از شوخی نیست و رفته رفته جامد و خامد بظهور میرسد که موجب تمام دریافت از دست • • ابیات •

غیر منظور نظر ساختن یعنی چه

بنده را از نظر انداختن یعنی چه

کس ندیدیم بدور تو باین حسن و جمال

قیمت حسن بر انداختن یعنی چه

علاج این تن بیمار چیست جز مردن

برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

درین ابام شنیده میشود که اکثری از دواوین متقدمین و

متأخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد مگر

دران عالم شهرت یابد •

فهمی، استرا بادی

سرمدی مستعد است و نجات او در دهلی بود از دست این رباعی

• رباعی •

ای روی تو در عرق گل آب زده

زلف تو درو بنفشه تاب زده
چشمان تو چون دو سمعت در یک بالین
هر بر هر هم نهاده و خواب زده
* راه *

درین زمانه فراغت فسانه شده است
کجا روم چکنم بد زمانه شده است
جان بلب اهل وفا را ز جفا کردن تست
تیغ بردار که خون همه در گردن تست

ملک الشعرا شیخ فیاضی

در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت
و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت در اوایل بتخلص مشهور
شعر میگفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خرد که او را علامی
می نوبسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و
هازگار نیامد و بعد از یک درماه رخت حیات از عالم بر بسته تنگ
تنگ حسرت باخود برد مخترع جد و هزل و عجب و کبر و حقد و
مجموعه نفاق و خبائثت و ریا و حب جاه و خیلا (\$) در رعایت بود در
وادی عذاک و عداوت با اهل اعلام و طعن در اصل اصول دین و
اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و
متأخرین و مشایخ و اموات و احیاء و بی ادبی و بی تحاشی نسبت

بهمه علماء و صلحا و فضلا و مراد جہرا لایلا و نہارا، همه یہود و نصاری و ہنود و مجوس برو ہزار شرف داشتند چہ جای نزاریہ و صباحیہ، و ازین نمی گذرد کہ جمیع محرمات را بر رخم دین محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مباح و فرایض را محرم میدانست و تفسیر بی لفظ برای شستن بدناسی کہ تا روز جزا بصد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می نوشت و سگان آنرا از ہر طرف ہایمال می ساختند تا برہمان انکار و اصرار و استکبار و ادبار بمستقر اصلی شدافت و بحالتی رفت کہ کس مبیناد و مشنواد و قدیکہ حضرت پادشاہ بعبادت او در دم اخیر رفتند بانگ مگ بروی ایشان کرد و اینمعنی را خوب بر سر دیوان نقل میدفرمودند و روی او رزم کرده و ایہا تمام سیاہ شدہ بود تا آنکہ پادشاہ از شیخ ابوالفضل پرمیدند کہ این چندین حیاضی براب چہست مگر شیخ مسی کہ اہل ہند بردندان مالند مالیدہ است او گفتہ کہ نہی اثر خونہست کہ فی میکرد و ہر آیندہ در جناب آن بد بختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ اجمعین اینہا ہنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمت آمیز بسیار یافتند از انجملہ ایفکہ • بیت •

فیضی بیدین چو مرد حال وفاتش فصیح

گفت - مکی از جہان رفته بحال قبیح

• بیت •

و دیگری گفتہ

حال تاریخ فیضی سردار • شد مقرر بچار مذہب ناز

• قطعہ •

و دیگری یافتہ

فیضی نفس دشمن نبوی • رفت و باخوبش داغ لعنت برد
سگمی بود و دوزخی، زان شد • حال فوتش چه، سگ پورحتی مرد،
و هلی هذا القیاس، قاعدۃ الحاد شکست، و از دیگر است - بود
فیضی ملحدی، و ایضا • بیت •

چون بنا چار رفت شد ناچار • مال تار یخ، خالد فی النار،
و مدت چهل سال درست شعر گفت اما همه نادرست، استخوان
بندی او خوب اما بی مغز، مصالح شعر او مرابا بی مزه، هلیقه او
در وادی شطحیات و فخریات و کفریات معروف اما از ذوق عشق
حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا،
با آنکه دیوان و مثنوی او از بدست هزار بیت زیاده است یک بیت
او چون طبع افسردۃ او شعله ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی
کس بهوس هم یاد نگرفت بخلاف دیگر شاعران ادنی • بیت •
شعری که بود ز نکتہ ساده • ماند همه عمر یک موادہ

و غریب تر اینکه زرهای کلی کلی جاگیر در باب اکاذیب باطله
صرف نموده و نویسانیده باشنایان دور و نزدیک فرستاد و هیچکس
آنرا دوباره در دست نگرفت • بیت •

شعر تو مگر از حرمت ستر آموخت

کز گوشه خانه میل بیرون نکند

از اشعار انتخابی او که بیادگار نوشته بمیرزا نظام الدین احمد

و غیر آن مپرده این چند بیت است • ابیات •

مژگان مبدد چون قدم از دیده میکند

مردان ز برهنه نهادند پای را

چه دست می بری ای تیغ عشق اگر دانا است
 بهر زبان ملامت گر زلیخا را
 نظر فیض چو بر خاک نشیدان فکنیم
 مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما
 مشکل که عین دیده بگوش در آورد
 طوفان فوج می طابد آمیای تو
 که همه را ویران مکن ای عشق کالجایک نفس
 که گهی بحر ماندگان عشق منزل میکنند
 ای عشق رخصت است که از دوش آسمان
 بردوش خود نهم علم کبریایی تو
 تا چند دل بعشوه خوبان گرو کنم
 این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم
 فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش
 دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم

• بیت • و مطلع قصیده فخریه که بآن مینازید اینصفت

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم
 در صامت بر همین و در دین آذرم
 • راه •

درین دیار گروهی شکر لبان همانند
 که باده با نمک آمیختند و بد معتقد

• مصرع •

خود گو سزه در کجای اینصفت

از مثنوی مرکز ادوار که در زمین سخن خیال کرده بود و مبارک
نیامد این چند بیت است • • مثنوی •

تا بچه درويزة برين در شدم • تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بیدش رفت • پس بندشستم قدم پیش رفت

و از بلقیص و سلیمان موهوم اوست • • مثنوی •
دگر رفتم که بگذارم مقابل • شکاف خامه را با رزن دل
از آن روزن باین روزن در آید • خود آن نوری که جانرا رهبر آید
اگرچه رفت ازین دیوان بیداد • سلیمان سخن را تخت بر باد
بمن آمد یکی تدبیر کردن • بانسون دیو را زنجیر کردن
بتخت معنی از سر صایه بستن • ز گنج خود بر پیرایه بستن
صما بام قادری • • بیت •

ز داغ عشق بگذارم نشانه • چو در دل یادگار است و یگانه
زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن
کوه کشمیر بار رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا
معلوم کرد از آنجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت
تا حکم بشیخ ابوالفضل شد که آنرا هم داخل اکبرنامه ساخته در
مثل میخوانده باشند •

و آن نقل این است که بتاریخ دهم شهر جمید الاول

سنه الف (۱۰۰۰) از احمد نگر بلاهور فرماده

عالم پناها درینولا در خویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب
حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه
بیمار بود و از موعدای که بدرگاه داشته متخلف شده و او را کسان

پادشاهی به مدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که
 امتداد بیماری او بعرض اشرف نرسیده، شکسته نواز املا عبد القادر
 اهدیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند
 خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و
 هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع
 نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چینی از نجوم هندی و
 حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نعمت ولایت و هندی
 و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده
 باوجود بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طعمی و قناعت
 و کم کردن نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی
 و گذشتگی و بی تعینی و ترک اکثر رسوم تقلید و درستی اخلاص
 و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوفست و قتیکه لشکر بر سر کونپهلمیر
 تعیین میشد او التماس نموده بامید جانسپاری رفت و آنجا تندی
 کرد و زخمی هم شد و بعرض رحیده انعام یافت اول مرتبه او را
 جلال خان قورچی بدگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای
 حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله
 هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت
 اخوی بر حال او مطلعند اما مشهور است

• ع •

جوی طالع ز خروار هنر به

چون درگاه راستان است درینوقت که بی طاقتی زور آورده بنده
 خود را حاضر پایگاه هریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر
 درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی

بود حق سبحانه بندهایی درگاه را در حایه فلک پایه حضرت پادشاه
برراه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت گرامی
فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور
و عطا پاش و خطاپوش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و
جلال دیرگاه دارد بعزت پاکان درگاه آلهی، در روشن دلان بحر خیز
صبح گاهی، آمین آمین *

اگر کسی گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین
اخلاص بود در برابر آن این همه منعمت و درختی کدام آئین
مرور و وفات خصوصا بعد از وفات یکی را باین روش یاد کردن
و از جمله عهد شکنان گشتن و از فیهی لاتذکروا موتکم الا بخیر -
غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست اما چه توان کرد که حق
دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق است و الحب لله و
البغض لله - قاعده مقرر هر چند سفین اربعین تمام در مصاحبت
او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و نهاد مزاج و اختلال احوال آن
بمرور خصوصا در مرض موت مرتفع شد و صحبتی بنفاق انجامیده
از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه بارگاهی ایم که همه
داوریا انجا بفیصل میرسد - الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقون - از جمله متذکره می چهار هزار و شش صد کذب مجلد
نفیس مصحح که بطریق مبالغه توان گفت که اکثری بخط
مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بصرکار پادشاهی داخل شد
و در وقت گذراندن کذب از نظر طومار را سه قسم ساختند اعلی
نظم و طب و نجوم و مومیدی را قرار دادند، و اوسط حکمت و تصوف

و هیأت و هندسه و ادبی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شریعتیات
از صد و یک کتاب (‡) نلد من بود و دیگرها را که در شمار می آرد
و نزدیک بموت بمبالغه و الحاح بعضی آشنایان بدینی چند در نعمت
و معراج حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم نوشته درج کرد و این
چند بیت از خاتمه آن کتاب است •
• مثنوی •
شاهنشاهها خرد پژوهها • دریا گهرا فلک شکوها
بزمی است جهان بعیش پیوست • دور تو شراب و آسمان مهت
من مطرب پردهای خونی • کلکم بنسوی ارغنونی
زین بزم که عشرت تو ساقی است • گرم بزم ترانه باقی است
سازند هجو کشان فصافه • مطرب نه و بزم پر ترانه
امروز باین نوای چون شهید • من باربدم تو خسرو عهد
این خامه که کرده ام فلک های • پیش تو ستاده ام بیکپایی
ترکبب طلسم خوانیدم بدین • دین خدمت جاودانیم بدین
این نامه که عشق بر زبان برد • طغرای ترا با آسمان برد
من باد که مستکار هوشم • عیبم نبود اگر بجوشم
از قافله ات منم درائی • معذورم اگر کنم صدائی
این دیده بهایی خدمت کارم • کسز داده ایسزوی شمارم
صد بلبل مهت زغمه گر خامت • کز هند گل عراق برخاست
پدراخته ام معانی بکر • در گنج طبع و دهلی فکر

(‡) در مرآة العالم مسطور است که فیضی فیاضی صد و یک

کتاب تصنیف کرده •

زمین پیش که سکه ام سخن بود * فیضی رقیب نگین من بود
 اکنون که شدم بعشق مرتاض * فیاضیسم از محیط فیاض
 در دور تو خمر و یگانه * چیدم گل بخت از زمانه
 بزم ز نسیم طبع گل خیز * جام ز می نشاط لب ریز
 من خنده سخن چو جام باده * ماتی چو صراحی ایستاده
 از هم من و بخت جرعه کش تر * روزم خوش و روزگار خوشتر
 چون دور تو گشت باغبانم * بالیدم نهال ضمیمه سرانم
 این چار هزار گوهر ناب * گانگیخته ام بآتشین آب
 پذیر که آب گوهر تست * از بهر نثار انهر تست
 گر بیشتری نثار کردم * بی کسر درو شمار کردم
 زمین بحر که هر بارچ جو شد * گوهر همه موج موج جوشد
 زمین سان بفتون نکته ورزی * نذشت سخن بنگ ورزی
 هر نکته که خامه بار بهتش * آورد دلم ز دور دستش
 دارم ز قلم بنیاب راهی * کوهی به نهفته زیر کاهی
 نسخی امت بخون دل طرازش * لبریز حقیقت از مجازش
 بر کوهش اگر کنند این ساز * در ریگ روان بر قصد آواز
 پیچیدم ازین دم میک میر * ز نثار برهمنان نه دیر
 فکرم که بود معانی انگیز * بحر دست ز آب خود گهر خیز
 این خط که دهد بذور مایه * از کلک منست نیم مایه
 هر معنی از چو آب در جوی * هر نکته درو چو تاب در موی
 این در که تواندش بها داد * بکمال دوکون رو نما داد
 دید این بت کارگاه آذر * پیراهنگی بماء آذر

می رنهم از جلوس شاهي • تاريخ مجسدن آهي
 چون سال عرب شمار کردم • الف و سه الف نگار کردم
 اين باغ که پر زنگهت تست • يک گل ز نهال دولت تست
 دارم طرب اباغ ديگر • در طرح چهار باغ ديگر
 گر عشق چنين بسوزد پاک • مهتاب برون بر آرم از خاک
 بگداخته آبيگنه دل • آئينه دم بدست محفل
 بر خواب نهد فسانه بازار • من گشتم ازين فسانه بيدار
 اين عرصه آسمان نوردان • کاجامت نظر ز کند گردان
 جادو نفعان بنوک خامه • بستند طراز کار نامه
 من هم بجهان ز بهر احمي • بستم ز مخزوري طلسمي
 بگداخته ام دل و زبان را • کين نقش نموده ام جهان را
 طبعم چو بخامه نکرده مي بليخت • در محبره آب خضر مي ريخت
 مي ديد بذانق تری مشک • ميکرد مسليش از نفس خشک
 اين محبره ايست عنبر آمود • يا محبره ايست عنبرين درد
 شد مهد چو اين بلند طارم • در نهصد و پنجه و چهارم
 اکنون که چل رنهم درين دير • هفتاد و دو شعبه کرده ام سير
 در بتکدهای هند محفل • آتشکدهای فارس در دل
 بنموده بصد طاهم و نيرنگ • آئينه شاهي از کف رنگ
 امروز بدردمان ايام • زد نوبت من • پيهر بر بام
 سلطان سخن که شد امانم • اورنگ نهاد بر زبانم
 هم با امرا نظير گشتم • هم بر شعرا امير گشتم
 هر دو گذرم به نکره رانی • زانو زدم صف معاني

تا عشق نشست در ضمیرم • اکلیدل طراز نه هرگز
 شمشیرزان ملک معنی • نازک فکنان رزم ده سوی
 چون بر سپهر نظر نکندند • در معرکه ام مهر نکندند
 کلکم زمر بلند نامی • طغرا کش قادر الکلامی
 فخر الحکما خط جبینم • ختم الشعرا گل نگینم
 بکشود کلید آسمانی • بر فکرت من در معالی
 چون از نفوس من این سخن زاک • خضر آمد و عمر خود بمن داد
 گر در برخم فراز کردند • عمر سختم دراز کردند
 گرنقد تو کون بر شمارم • گردیست نشسته از غبارم
 این خامه که کرده نامه ام طی • در ناخن کسج رقم زند نی
 مضمون محیفه ابد بین • در عشق نهفته صد خرد بین
 هرکس نه ازین شکوه لال است • تا محرم خلوت خیال امت
 آنکو بسخن فزاده کارش • انصاف دهساک روزگارش
 رسمی ست ز عقل قاصران را • صد طعنه زدن معاصران را
 آنانکه به نطع خاک خفتند • دانی ز زمانیدان چه گفتند
 ریزند دخان اگر برین نور • من دارم شان بدیده معذور
 وان نیز رمد که من نباشم • دستان زن این چمن نباشم
 آنانکه بگل زند خارم • انبوس دمند بر مزارم
 ای ریخته درد جرعه بر صاف • بر چین گلی از بهار انصاف
 و الا گهرم یقیمتم دار • ارزش نگسر و غنیمتم دار
 بجای که درین چمن هوایم • صد باغ بریزد از نوایم
 من خاک ره گهر شاهان • کا امروز برغیم نامپاسان

این گنج گهر چو برکشادند • انصاف کزین نظر کشادند
 دریافته قدر گوهران را • دیدند بطیبره اختران را
 چون بجز شدند گوهر آباد • غواص بآفرین شان شاد
 رشک است هزار عشق فن را • کز سحر سرشته ام سخن را
 این خامه تراوش عجب داد • کز نخله خشک این رطب داد
 این دم که زعشق یادگاری ست • از جوش درونه ام بخاریدست
 فیاضی ازین طلسم سازی • تا چند کفی نفس درازی
 آن به که فسانه در نوردی • زان پیش که خود فسانه گردی
 ای موخته ضبط این نفس کن • بس کن زحدیث عشق بس کن

فارسی

شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نور سیده
 در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش
 در یک طرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درخت خوانا
 نوشته و طرف دیگر نیز ازین مقوله و شریف پسرش در یکدانه
 خشخاش میگویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران
 گذرانده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلو داری درپیش
 مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپرد چوگان و غیر آن نقش نموده طبع
 پسندیده دارد و صاحب دیوان است این اشعار ازوست که خود
 انتخاب کرده بفقیر سپرده

• ایات •

• مرا بناله در آرد شب روان غمت •
 • که از اشعه آن نور طی راه کنند •

• کرم ترا هست ولیکن تمام جرمم من
 • مرا چو عفو نمائی همه گناه گذد
 • شور ناله بغربال ادب منی بیزم
 • که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت
 • ز یمن عشق بکونین صلح کل کردیم
 • تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن
 • فضایی سینه ام از دوستی چنان پر شد
 • که با کمال طلب ذره نیدم—ز اید
 • توفیق در طریقت ما پای مرد نیست^(۲)
 • ما دوست را بحالت دیگر شناختیم
 • غمی دارم که شادیهها فدایش
 • ز چشم بد نگه دارک خدایش
 • چو دل بر آتشم پروانگی کرد
 • توکل هم باو بیگانگی کرد
 • دل اگر برد خدایا بمشاهش برسان
 • بوی هجران که بخون دام آمیخته بود
 • ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زخم
 • بعلمتی که کرام دلیل بطلانم
 • ای خرد دست تهی تا چند در بازار عشق
 • قیمت هر جنس پرمی خجالت از کالا بری

• رباعی •

- عشقی دارم که دین و ایمان منحصرت
- دردی دارم که میسر سامان منحصرت
- گر عشق جدا شود ز من می میرد
- گوید که شریف فارسی جان منست

• وله •

- بصدر حسن ز دل داشتن چندان عجب است
- که چون هلال نمایندش اندکی دیدار
- جنس کساد شکر را فرخ ازان بلند شد
- کز طرف دیار غم قافلۀ نمیرسد
- این دل که ریودۀ میکنداز
- گنجی بپر از گران نماید
- صبا بعشقی بگو همتی که ما رفتیم
- دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود
- ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق
- که جز حدیث تو ام بر زبان نمی آید

فراری کیلانی

ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم همام است با انواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته و بصفت فقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در اوایل حال او را همراه برادران تعلیم نوکری فرمودند روزی در وقت

تسلیم چوکی چون شمشیر بستن نمیدانست بی املوب در میان
ایستاده بود بعضی از ظرفای برنا ازان حالت تعجب نموده اند
و او میگفت که سپاهگیری بما مردم هیچ مناسبت ندارد همان
حکایت امیر تیمور صاحب قرانی را نقل کرده که در جنگی از
جنگها اهل اردو را جایی ایستادن در مکانی از امکانه تعیین نموده
فرموده اند که شتران پر بار و پیاده و سایر مراکب با احوال و
اثقال در پناه صف افواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان
ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم حکم کرده که عقب
بیگمان و چون این نقل از طرفگی پیداشاه رسانیده اند او را حکم
فرستادن به بنگاله فرموده اند و انجا رفته در زمان فترات مظفرخان
جان بحق تسلیم کرد این اشعار نتیجه طبع اوست * ابیات *

- * چه باک گر همه عالم شوند لیلی دوست *
- * که میل خاطر لیلی بهوی همچون امت *
- * از پی رنج من فلک طبع خلیل میدهد *
- * لقمه آتش از کنم بخت میه گلیم را *
- * چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری *
- * که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میدوم *
- * روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع *
- * هم بر مزار خویش غریبانه موختم *
- * موج زن شد بحر آتش از دل سوزان ما *
- * نوح گو بگیریز کتیش بار شد طوفان ما *
- * بیاوردم این امت که هر چند بمن جور کنی *

• لذت جور تو نایافته از دل برون •
• ز آزارش دل افکار را افکار می خواهم •
• بلطف او مقید نیستم آزار می خواهم •
• ز درد هجر بیدخود بوده ام ای درمت مدت ها •
• دمی هم بیدخودی از لذت دیدار می خواهم •
• میداد دل شود از دیدن دیدار مستغنی •
• که ما بسیار بیچرمیم و او بسیار مستغنی •
• از امتداد هجران شادم که میدانم کوی •
• بیگانه وار با وی آغاز آشنائی •

• رباعی •

• در دیگ غضب اگر بچوشاندم •
• در شعله دوزخ او گذراندم •
• بهتر که ز روی لطف بخشند گناه •
• وز آتش انفعال سوزاندم •

• رباعی •

• گر عشق دل مرا خریدار افتد •
• کاری بکنم که پرده از کار افتد •
• مجادله پرهیز چندان افشانم •
• کز هر تارش هزار زار افتد •

• وله •

• گر حضرت رسال تو از دل بدر کنم •
• به کز رسال حضرت دل بیدتر کنم •

قومی

در خدمت خان گلان می بود و در تراشیدن خلال و شانه و
امثال آن بی مثل و عدیل زمانه بود در حنجره خاللی (؟) این
بیت بخط خوش تعبیه نموده بود که

• بیت •

کار قومی در هم از زنجیر زلف یار اوست
همچو زلف یار دایم صد گره در کار اوست

قیدی شیوازی

از مکه معظمه بملازمت پادشاهی رسیده معاً در پایت قرب جا
یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که
حضرت اختراع فرموده اند مردم بسیار بتنگ اند ازین روز باز
مردود شد و دیگر کمر نبست و چند گاهی بوضع قلندرانه در بیانه
سیر میکرد و بفتح پور رسیده بعلمت بواسیر و دق مبتلا شد و نااطبیدی
رگهای مقعد او را برید و جان در مرآن داد طبیعی بغایت خوش
داشت این شعار ازوست

• ابیات •

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم بیرون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرد
گویم من و غیری بود اعش نرسد
ساربان گرم حدی باش که محمل برود
کدام مرهم لطف از تو بر دل است مرا

که جان گداز تر از دانه‌های هموت نیست

قدری

طبع نظمی دارد از دست * * بیت *

چندان امان نمیده‌دم بیخودی که جان
داند که چون بر آید و قربان او شود

قندی

از ماوراء النهر در عهد بیرمخان باگرة آمده طالب علمی

میگرد از غیر ازین غزل بنظر در نیامد * * غزل *

صومعه طاعتم گوشه میخانه شد
صیحه در زیشیم نعره مستانه شد
خرقه زهد و صلاح در گور باده رفت
غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانده شد
قندی بی خان مان سوی حرم می شدانت
زد صنمی راه او جانب بدخانه شد

گامی

تخلص میرعلاء الدواه صاحب تذکرة الشعرا ست که ماخذ

این عجاله است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل

حاصل است با آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی

وقوف هم نداشت و عیب خود را خود بگویم به که دیگری و اکثر

ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی بس است *

کلاهی

از فزون علم بهره مند امت و ملقب بافضل خان بود از دکن
بهند آمد و در ملک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود محلی
که میرزا مقیم و میر حبش بفتوی ملا عبد الله لاهوری بعلمت
رفض و تبرا بجزا رسیدند او بتحیر ازین ملک بدکن رفت و آنجا
سفر آخرت گزید از رحمت

• ابیات •

ز عشق جز بدل خو یستن نگویم راز
که دل سخن شنود از من و نگوید باز
هر پدای او نهادم هر گران از من گذشت
چون گرفتیم دامنش دامن کشان از من گذشت
تا کی رقیب ازان در راه سفر نه بندان
بندان کمر به کینم یارب کمر نه بندان
هر گه آید بجدال تو عدو خود بفرق
بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدال
می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون
میکشد صفحه میدان جدال را جدول

کلامی

اصل از چغتا یست و در مند بسیار بوده و بهلا نیازی دایم
بصحت و جدل داشته و از بکر آمده چندگاهی در آگره می بود
شعر بر روش مردم ماوراء النهر میگفت از رحمت

• ابیات •

بهتیم بخدای هر زلفت ره گریه

لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت
رخ تو چشمه مهر است و قطره‌های عرق
حباب وار برو هر طرف نمایان است
بغنجۀ دل پر خون من نظاره کنی
که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان است
فشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی
که گوشه ایست مصفا و آب در نظراست

کامی قمی

جوانی است نورسیده و حالا بهند رسیده و طبعش خالی از
شوخی نیست ازوست

• بیت •

همه تن خون شوم ز دیده چکم • گر بدانم که گریه را اثر است

لقائی استرآبادی

جامع اقسام فضائل است چندگانه با خان زمان می بود از

• بیت •

اشعار ازوست •

بر زبانم حرف تیغ دلمستان من گذشت

خیر باشد طوز حرفی بر زبان من گذشت

لوائی

پیرزاده مبرزواری است طبع لطیف داشت و مدتی در

• بیت •

خدمت درگاه بود ازوست •

از پی نظاره چون اغیار آید موی تو

در میان حائل شوم شاید نه بیند روی تو

در پیش غیر از آن نکند گفتگوی تو
تا جای در دلش نکند آرزوی تو
اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند
ترسم که نام او بغلط در میان برند

در شهر سنه نهصد و نود و پنجم (۹۹۵) دیواری در لاهور از تندباد
حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش برباد رفت و چون در وادی
نغمه و سرود بی عدیل بود این تاریخ یافتند که • قطعه •

فغان کنر محنت چرخ جفا کیش
خوش الحان بلبللی از بوستان رفت
چنانش چرخ سنگی بر که — ر زد
کزان مجروح گشت و از میان رفت
ز پیر عقل جستیم سال فوتش
بگفتا - پیرزاده از جهان رفت

علی

میرزا لعل بیگ داد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی
در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن
صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفق
و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهی منتظم ، درین ایام
فرمان طلب از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده
سلطان مراد پلاهور آید از علم تاریخ و میر او را وقفی تمام است و
جامع اوراق را با او جهت معرفت و محبت مالاکلام ، گاه گاهی بشعر

می پردازد آنچه ازو بخاطر مانده این بیت است • بیت •
 برهگذار تو چون خاک ره شدم ترمم
 که نگذری بمن و بگذری براه دگر

لطفی منجم

ندیم پیشه نیک بود و ابیات اساتذده بسیار بخاطر داشت تا
 آنکه شبی هزار بیت بتقریب میتوانست خواند و تقلید خوب کردی
 چندگاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و بسعی او زادی
 معتدبه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود این ابیات ازوست
 گلگل از تاب شراب آن روی چون گلزار شد
 گل فروشان مرثیه تان بادا که گل بسیار شد
 بغیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم
 بهیچ گل نگفتم که بوی جان نشنیدم
 دلم گر شعله آتش شود افسردگی دارد
 گل بختم گراز جنت دمدم پرمردگی دارد
 هر آه که در حسرت بالای تو کردم
 نخل چمن آرای پشیمانان من شد

میر مرتضی شریفی شیرازی

نبدیره میر سید شریف جرجانی است قدس سوره در علوم
 ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام
 بود از شیراز در مکه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن
 حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن و از دکن

باگروه آمده بر اکثری از علما و فضلاء سابق و لاحق تقدیم یافت
و بدرس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و
تسعماية (۹۷۴) چنانچه سمت گذارش یافت بروضه رضوان خرامید
نعش او را از جوار میر خسرو علیه الرحمة بمشهد بردند و میر
محمدن رضوی این تاریخ یافت

* قطعه *

رفت تا میر مرتضی از دهر • علم گوینا ز نسل آدم رفت
بهر تاریخ رفتنش محمدن • گفت - علامه ز عالم رفت
این بیت از نذایح طبع شریف اوست

خاطر جمع ز امباب میسر نشود

تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

غالباً ماخذ این بیت آن عبارت لواطح است که جمعی گمان بردند
که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه
بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از
همه افشانند •

محموی

تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال
منشی ممالک محروسه هندوستان بود و صبیح او در حباله نقیب
خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه میگفت از اوست این
رباعی که بر صدر دیباجه دیوان پیرخان نوشته

* رباعی *

از کون و مکان نخست آثار نبود

کاشیا همه از در حرف کن شد موجود

آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود
شد مطلع دیدار دیوان شهسود

ایضا معما باسم قائم * رباعی *

شوخی که بود خاک درش منزل من
جز جور و جفا نیست ازو حاصل من
از گوشه بام چون رخس را بیدم
چشمش فکند تیر جفا بردل من
* وله *

از مشکفاب غایب بر یاعمین مکش
برگرد آفتاب خط عذیبرین مکش

این رباعی در تعریف امپ بخشش پادشاه تغفران پناه همایون
پادشاه گفته * رباعی *

ای خسرو جم پناه عالی مقدار
دارم اسپ که هست بهس لاغر و زار
بروی چو شوم عوار در هر دو سه گام
افتد که تو هم یکدو سه گامی بردار

و ماخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد * بیت *
میرود یک دو گام و میگوید * که تو هم ساعتی مرا بردار
و این غزل در بحری در آن زمین استاد که * شعر *
ای بت سنگین دل همین بدن * وی لب تو راحت و غمزه به
از دست * غزل *

ای رخ زیبای تو رشک هم * قامت رعنائی تو سرچمن